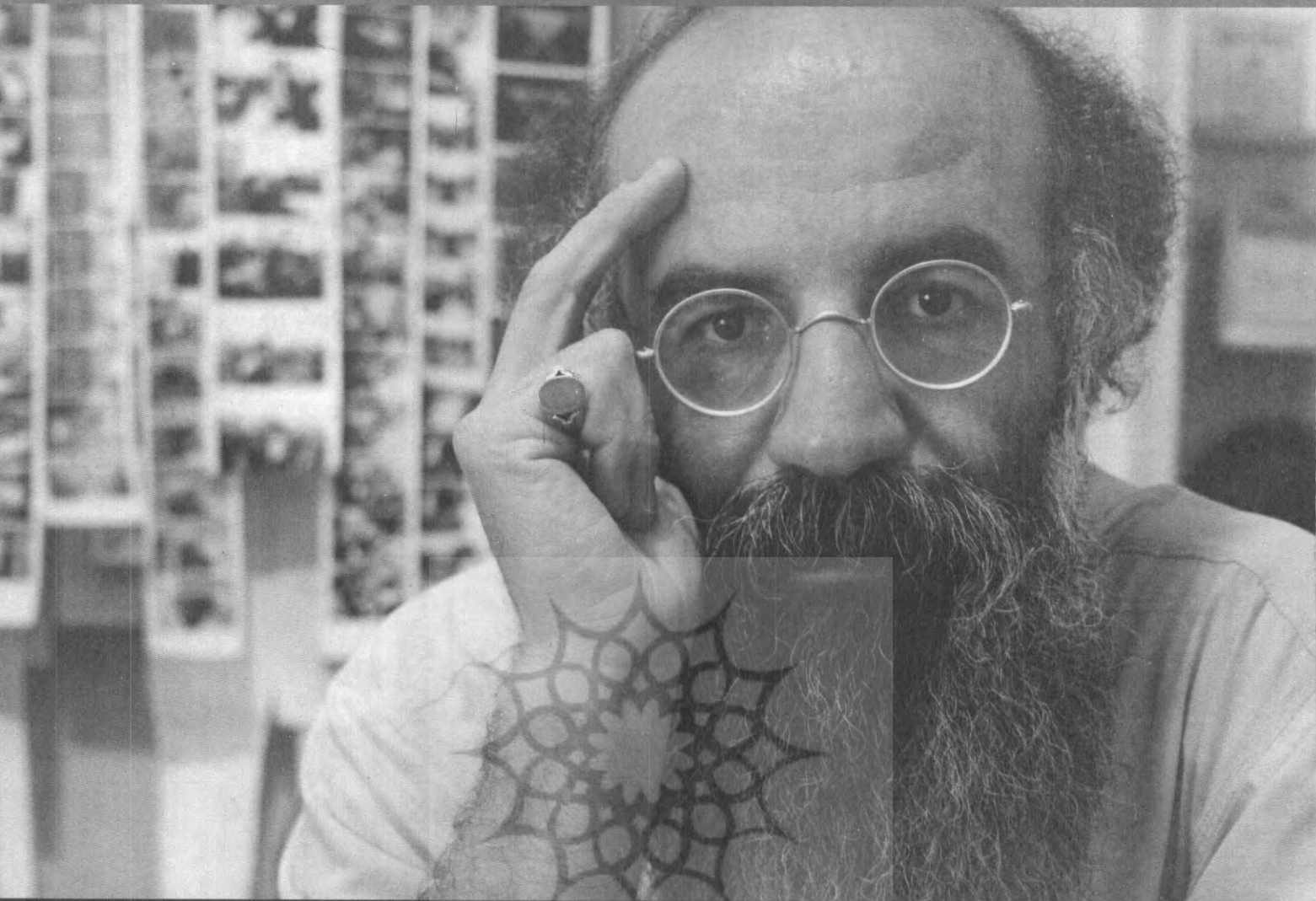


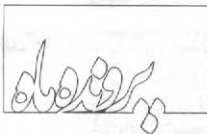


پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجله فصلی علوم انسانی



گفت و گو با محمود عبدالحسینی، عکاس

بیشتر بینداز، عکاس باشه!!!



سام محمودی سرابی

اگر می‌خواهی محمود عبدالحسینی را ببینی کافی است از سر خیابان کریم‌خان گردن کج کنی به سمت حافظ و سراغ مؤسسه تبام را از اولین مغازه‌دار بگیری تا تو را راهنمایی کنند و بعضی‌ها به آرامی در گوشت بخوانند که عبدالحسینی آدم کار راه بیندازی است، عکاس فلان جا است و نیم دوچین از این حرف‌ها که یک جورهایی باعث می‌شود خودت را جمع‌وجور کنی و مؤدبانه و از سر احترام زنگ را فشار بدهی و یک نفر را کنارت ببینی که می‌گوید بیا برویم داروخانه و بعد برگردیم دفتر برای مصاحبه. می‌شناسی‌اش. منتظر بودی تا از طبقه چهارم بیاید، اما او منتظر بود تا با هم بروید بالا.

حالا عبدالحسینی روبه‌روی تو است. یخ فرور یخته و تو می‌پرسی. آن‌هایی را که باید، جواب می‌دهد و آن‌هایی را که نه، با چند شوخی و جدی می‌زند زیرش، اما نه آن‌گونه که تو متوجه شوی! تازه زمان تنظیم می‌فهمی که وقتی می‌گویی من خبرنگار هم هستم یعنی چه. آن وقت مجبوری از او بخواهی تا مصاحبه را بخواند و بعد...

نداشتیم... یک مدرسه عالی رادیو و تلویزیون بود و رشته‌های معماری یک چند واحد عکاسی داشتند ولی از سال ۶۲ کارشناسی آن در دانشگاه تهران و بعد از آن رشته کارشناسی ارشد در دانشگاه هنر هم رشته عکاسی دارد... اما انتظاری هست و گله‌ای که مثل بغض گلو را فشار می‌دهد... ما در دانشگاه واحدی داریم به نام «تاریخچه عکاسی» و دانشجویان ما اکثر عکاسان مطرح خارجی را می‌شناسند اما کسانی را که سهم بسزایی در تاریخ عکاسی دارند نمی‌شناسند... مسعود معصومی کسی است که کارش طراحی دروس دانشگاهی رشته عکاسی بود... من یاد گرفتم، خوشحال و خوشبختم.

با یک لنز تله

در همه رشته‌های عکاسی کار کردم... از عکاسی تبلیغاتی و صنعتی گرفته تا پرتره و مستند و مستند اجتماعی و خبری و... یکی از شاخه‌ها عکاسی جنگ است که فی الواقع نزدیک به عکاسی مطبوعاتی و عکاسی خبری است... من حتی قبل از اینکه جنگ عراق علیه ایران آغاز شود می‌رفتم وسط درگیری‌هایی که به واسطه حضور و فعالیت کوموله‌ها در کردستان شروع شده بود و عکاسی می‌کردم... قبل از اینکه جنگ به صورت علنی شروع شود در تیر و مرداد ۵۹ عراق از خاک خودش و از پاسگاه‌های مرزی‌اش شهرهایی چون گیلان غرب و سومار و قصرشیرین را می‌گوبید پاسگاه‌های ما را زده بود... من تمام این‌ها را رفتم عکس گرفتم، آن زمان جالب بود با یک لنز تله، یک کانورتور بستم روی لنز تله‌ام و از داخل مرز خودمان سرباز عراقی را که داشت در پاسگاه دم آن زده‌ها قدم می‌زد عکاسی کردم...

به زندگی برس!!!

در سال‌های ۶۴ و ۶۳ تحریم برای من وجه دیگری داشت... من با یک‌سری مشکل در مورد دلار و خرید کتاب مواجه بودم... با سختی هرچه تمام‌تر یک‌سری نامه می‌نوشتم و مکاتبه می‌کردم با انتشارات فوقال‌پرس و جاهای دیگر تا لیست کتاب‌های خاص عکاسی‌شان را به‌روز بگیرم... بعد از انتخاب کتاب‌ها و طی مسیر اداری‌اش از طریق بانک مرکزی آن کتاب‌ها را می‌خریدم... این مال موقعی است که دریافتی خودم از پیام/انقلاب شاید ماهی سه یا چهار هزار تومان بود... خانواده من واقعاً ایراد می‌گرفتند که به‌جای دادن فلان تومن پول بی‌زبان به بهمان کتاب خارجی به زندگی برس!!! وضع من توفیر نکرده با آن دوران... حالا هم کتاب می‌خرم و غرولند می‌شوم که محمود! به‌جای کتاب به زندگی برس!!! این در شرایطی بود که من در یک گروه پنج‌نفره عکاسی می‌کردم... همه عکاسی می‌کردند اما علاقه خاصی به این حرفه و هنر از خودشان نشان نمی‌دادند، به دوربین و خلق عکس و ثبت لحظه‌ها

راه‌بندان سر پل صراط

حلالشان نمی‌کنم... سر پل صراط حتماً جلوگیری‌شان می‌شوم... آن شهید را که در این عکس است در یکی از عملیات‌ها دیدمش... او هم فکر نکنم بیخشدشان... آن‌ها این عکس را که یک جورهایی گذشته من است بی‌هیچ اشاره‌ای به عکاس، در کوچه و خیابان نصب می‌کنند و... بی‌خیال... دلم می‌خواست کسی در این جغرافیا بداند که کپی‌رایت فقط مال نویسنده نیست... خیلی‌ها فکر می‌کنند ما فقط انگشتمان را روی شاتر فشار می‌دهیم و این یعنی عکاسی... اما نمی‌دانی که چقدر تکه‌تکه‌های روح من و ما میانه لنز و سوژه گم شده... دوستان دارم اما... عکس‌هایی را که تک‌تکشان تکه‌ای از تاریخ این مرز و بوم را به نمایش گذاشته‌اند...

مثل حافظ و غزل‌هایش

با عکس خوب یک جورهایی آرام می‌شوم... مثل حافظ و غزل‌هایش هستند که راه نشان می‌دهند... شاید خنده‌دار به نظر بیاید اما واقعیت من این است... و برای همین هم هنوز در میان هم سن و سالان دیگرم عکاس مانده‌ام و دوربین فروش نیستم.

... آن آشنا

چرا من عکاسی می‌کنم؟... حالا نمی‌خواهم جواب کلیشه‌ای بدهم که از زمان زاده شدن هنرمند بوده‌ام و علاقه داشتم... دوست داشتم چون مرحوم پدرم در کارش ظریف‌کار بود. این باعث شد تا من کانالیزه بشوم... یادم هست که آن وقت‌ها یک رادیوی کوچک داشتم که رفتم دو بلندگو خریدم جعبه‌ای و تبدیل به یک باندر در حد خودش شیک و بعد سیم و جایی برای نصب در اتاق و... امکاناتی نبود تا بروم و دک و آمپلی‌فایر بگیرم با همین وسایل یک سیستم مونو را با دو تا بلندگو به‌زعم خودم تبدیلش می‌کردم به یک استریو... با سر راه قرار گرفتن آن آشنا از سال ۱۳۵۹ به‌صورت خیلی رسمی وارد حیطه عکاسی حرفه‌ای و مطبوعاتی شدم و کار در نشریه پیام/انقلاب. آنجا به‌عنوان عکاس و خبرنگار مشغول شدم...

هنوز هم شاگرد هستم

خیلی‌ها من را به‌عنوان عکاس می‌شناسند ولی من در نشریه پیام/انقلاب مطلب می‌نوشتم؛ از مطالب اجتماعی و مصاحبه‌های سیاسی گرفته تا گزارش‌ها و مقالاتی درباره جنگ و مجلس و هیئت دولت و چیزهای دیگر... هم‌زمان در سال ۶۲ یکی از دوستان، کار عکاسی طبیعت مرا دید و بردم پیش جناب استاد مسعود معصومی... آشنا شدم و ره‌ایش نکردم... گاه و بی‌گاه می‌رفتم پیش او و درس می‌گرفتم و هنوز هم شاگرد او هستم... سایه‌اش مستدام باشد... عنوان پایان‌نامه من هم معرفی عکاسان معاصر ایران بود با عنوان فرعی استاد مسعود معصومی...

گله‌ای مثل بغض

در قبل از انقلاب ما رشته عکاسی دانشگاهی



دلم می‌خواست کسی در این جغرافیا بداند که کپی‌رایت فقط مال نویسنده نیست... خیلی‌ها فکر می‌کنند ما فقط انگشتمان را روی شاتر فشار می‌دهیم و این یعنی عکاسی... اما نمی‌دانی که چقدر تکه‌تکه‌های روح من و ما میانه لنز و سوژه گم شده... دوستان دارم اما...



باید کرد که ترس با آدم همراه خواهد بود اگر ایمان نباشد به کار...

همین؟!؟!؟

در یکی از عملیات‌های جنوب ما رفتیم آنجا تا با یکی از فرماندهان آن گردان یک ساعتی حرف بزنییم و مصاحبه کنیم و عکس بگیریم... بعد از مصاحبه رفتیم یک منطقه دیگر... صدای همیشگی سوت خمپاره آمد. یکهو شلوغ شد و رفتیم دیدیم که همان فرمانده بسیجی آن منطقه که مال تیپ امام (رضاع) بود و اسمش هم به گمانم عباس بود شهید شد... یک خمپاره ۶۰ بی سروصدا آمد، منفجر شد و ایشان شهید شدند... حالا یک عکاسی که این وضعیت را دیده اگر با آن شرایط نتواند نه تنها خودش را وفق بدهد بلکه مسلط بر آن شرایط باشد، کم می‌آورد... یعنی باید هم از لحاظ جسمانی آدم سالمی باشد و به لحاظ تحمل روحی خودش را آماده کند... تمام حرف و دغدغه‌های من این بود که به‌عنوان عکاس باید بتوانم یک‌سری عکس خوب بگیرم. بنابراین من هیچ فرقی بین خودم و آن رزمندگان نمی‌دیدم. از لحاظ حضور و تأثیرم در جبهه و گرنه کار آن‌ها برتر

از کار من بوده و هست... من واقعا تا چند وقتی این دغدغه را هم داشتم و حتی از یکی از مراجع پرسیدم که آیا واقعا این درست است یا نه... خیلی‌ها برایشان سؤال بود که همین؟!؟!؟ می‌آیی و عکس می‌گیری و می‌روی؟

هرکس به قدر وسع و توان خویش

... معمولاً بین یک هفته تا یک ماه و یک بار شش ماه در منطقه ماندم و عکس گرفتم... این هم جنگ ما بود که بیاییم و چهره جنگ را به نمایش بگذاریم... به نسبت تعهدی که در خودم می‌دیدم و کاری که بلد بودم حرکت کردم تا حالا... حضور من در جنگ جز برای عکاسی شاید تأثیر بهتری در پی نمی‌داشت... نمی‌خواهم ضرب‌المثل «هرکسی را بهر کاری ساخته‌اند» را به رخ بکشم... ما اهل جنگ هستیم اما هرکس به قدر وسع و توان خویش می‌جنگد...

اگر عکاسی نکنم نمی‌میرم

الان هم همین را ادامه دادم و شاید بگویم که هر روز عکاسی می‌کنم... حالا دیگر نمی‌خواهم از این واژه‌ها که اگر عکس بگیرم می‌میرم استفاده کنم و افه‌های هنرمندانه به نمایش بگذارم... خیلی علاقه‌مندم. اگر عکاسی نکنم نمی‌میرم... دچار یک انقباض روح می‌شوم... زمانی که رو با باشم اگه دوربین به دست نباشم قطعاً کادربندی‌هایی با چشم می‌کنم شما را آن طوری که دوربین دارم می‌بینم و در ذهنم تصویرهایی از شما با لنت‌ها و زوایای مختلف می‌بینم... در ذهنم عکس می‌گیرم و گوشه‌ای آرشو می‌کنم تا زمانش فرابرسد.

عشق نداشتند... من با عکاسی زندگی می‌کردم و می‌کنم و شاید به همین خاطر هنوز دوربین فروش نشدم.

شلیک با شاتر دوربین

هرکس کاری را که بلد بود و می‌توانست در جبهه به منصفه نمایش و دفاع می‌گذاشت... این توان در من نبود که اسلحه رزمی به دست بگیرم... قبل از جنگ، سربازی رفته بودم و وارد بودم به تاکتیک‌های رزمی... نمی‌توانستم جانی را بگیرم با فشار ماشه تفنگ و غرش گلوله‌ای که در سینه کسی می‌نشیند... نه اینکه دفاع از ایران و اسلام و جهاد کار بدی باشد، نه! اما من نمی‌توانستم تفنگ واقعی دست بگیرم... این تعهد اما یک جورهایی رهایی نمی‌کرد و وجدان ناآرام دست‌ها را وادار می‌کرد که پوتین به پا کنم و با سلاحی به نام دوربین بروم خط و به قدر وسع و توانم شلیک کنم با آن... احساس می‌کردم می‌توانم هم در کنار رزمندگان باشم و هم کاری بکنم... با خودم عهد کرده بودم که با دوربین خودم شلیک کنم به طرف دشمن، با هر فشار دادن شاتر دوربین... از سویی چهره کریه دشمن جان و مال و ناموس این خاک پاک را نشان می‌دهم، از آن طرف سلحشوری، ایثار، قدرت و از همه مهم‌تر آن صفا و صمیمیت و زندگی بی‌آلایش را ثبت کنم برای تاریخ... من هم مثل سایر مردم یک احساس تعهد داشتم و دارم نسبت به آرمان‌های مملکت و خاک و وطنم... وقتی می‌بینم یک عده اسلحه به دست می‌گیرند و می‌روند دم مرزها برای اینکه از آرمان‌ها و خاک پاک ایران دفاع کنند، من می‌دیدم اگر تروم خیلی جفا کردم...

در عکاسی خبری از این خبرها نیست!!!

عکاس جنگ یک‌سری خصوصیات باید داشته باشد فرقی‌هایی که ممتاز نیستند اما ریشه‌های و مهم می‌نمایند... یک عکاس پرتره و طبیعت با طمأنینه به یک منظره زیبا و دلپذیر و جذاب می‌رود و پایه‌اش را می‌گذارد و خیلی راحت نورسنجی می‌کند و زاویه‌اش را انتخاب می‌کند و باقی قضایا یا کسی که در استودیو کاری می‌کند در یک فضای آرام عکس می‌گیرد... در عکاسی جنگ خبری از این خبرها نیست یعنی امنیت جانی نیست... آن هم البته شدت و ضعف دارد. برای نمونه در تظاهرات یا یک حادثه جنایی یا زلزله و سیل باز امنیت جانی وجود دارد و یک اطمینان درونی... در عکاسی جنگ اصلاً نمی‌شود مطمئن باشی که می‌مانی برای انتشار عکس‌هایت... در جنگ وقتی عکاسی می‌کنی این امنیت جانی نیست هرکس هم بگوید من توجهی نمی‌کنم اولاً کار خوبی نمی‌کند و دوماً من باور نمی‌کنم... اگر نگویم ترس، یک اضطرابی با آدم همراه است که یکهو نکند یک گلوله‌ای خمپاره‌ای چیزی بهت بخورد یا حتی از کنارت بگذرد... قبول

با خودم عهد کرده بودم که با دوربین خودم شلیک کنم به طرف دشمن، با هر فشار دادن شاتر دوربین... از سویی چهره کریه دشمن جان و مال و ناموس این خاک پاک را نشان می‌دهم، از آن طرف سلحشوری، ایثار، قدرت و از همه مهم‌تر آن صفا و صمیمیت و زندگی بی‌آلایش را ثبت کنم برای تاریخ...